

افغانستان و ایران



کنفرانس آقای کهزاد
به تاریخ ۱۳۳۰/۷/۱۹
در موزه ایران باستان



مرکز پژوهش‌های آفتاب

افغانستان و ایران

کنفرانس آقای کهزاد

به تاریخ ۱۳۳۰/۷/۱۹

در موزه ایران باستان

مرکز پژوهش های آفتاب

سخن اول

«افغانستان و ایران» عنوان مقاله ای است که مرحوم احمد علی کهزاد، در مورخه ۱۳۳۰/۷/۱۹ در موزه ایران باستان در تهران ارائه کرده بود. آقای کهزاد در آن زمان مدیر کل موزیم افغانستان بود و مطالعات وسیعی در رابطه با تاریخ باستان داشت. ایشان که رئیس انجمن تاریخ افغانستان نیز بود، در زمینه تدوین تاریخ افغانستان و در واقع تاریخ سازی برای افغانستان مطابق خواست و اراده حاکمان وقت این کشور، تلاش های زیادی نمود.

آنچه که در این مقاله مورد توجه است این است که آقای کهزاد، تاریخ باستان افغانستان را برخلاف کتاب ها و نوشته های دیگرش در یگانگی با ایران نوشته و برپوند تاریخی، فرهنگی و سیاسی دو ملت افغانستان و ایران تأکید کرده است. در حالی که ایشان در انجمن تاریخ سعی کرده بودند به کمک سایر نویسندگان افغان، تاریخ ایران و افغانستان را از ابتدا دو گانه و جدا از هم تدوین نموده و دو ملت را به نحوی بیگانه و رقیب متخاصم قلمداد نماید.

با توجه به اهمیت موضوع و نیز نقش منفی که آقای کهزاد آگاهانه یا نا آگاهانه در ایجاد اختلاف و دوگانگی تاریخی و فرهنگی میان افغانستان و ایران داشت، انتشار این مقاله برای روشن شدن فتنه جدایی تاریخی و فرهنگی بسیار مهم است. آقای کهزاد در این مقاله تمام رشته هایی را که برای دوگانگی تاریخی و فرهنگی میان افغانستان و ایران در نوشته های دیگرش بافته بود تا حدی زیادی پنبه کرده است.

قابل ذکر است که به منظور ایجاد سهولت در خواندن و درک مطلب، عنوان های داخل مقاله با توجه به موضوعات مطرح شده توسط نویسنده این سطور ایجاد شده اند.

سید محمد باقر مصباح زاده

سابقه جابجایی و پراگندگی آریایی ها

درفلات بزرگی که بین اندوس «سند» و تیرگرس «دجله» و اقیانوس و مجرای اکسوس «آمودریا» و بحیره خزر و سلسله قفقاز منبسط است دو کشور آریایی افتاده که نژاد اجدادشان ده هزار سال قبل از دامنه های پامیر، از بام دنیا، فرود آمده اند. پامیر و خاک های ما حول آن زادگاه آریایی نیاکان افغانی و ایرانی است. آریایی ها از دامنه های پامیر به جلگه ها و دره های افغانستان پراکنده شده یک برادر این جا ماند و برادر دیگر به طرف غرب رفت و در خاک های بین سواحل جنوبی خزر و شمالی اقیانوس و تا کناره های دجله رحل اقامت افکند و آهسته آهسته از احفاد ایشان آن جا قبایل افغانی و این جا عشایر ایرانی منشعب شد و نشو نما پیدا کرد و بر تعداد ایشان افزود.

سایر اقوام آریایی که امروز در قاره اروپا و حتی آمریکا پراکنده شده اند نسبت به زادگاه و پرورشگاه های فرعی و صورت مهاجرت های خود هر چه از راه حدس و خیال و تصور می گویند بگویند، ما افغان ها و ایرانی ها در حالی که کتابی مانند اوستا در دست داریم محتاج به هیچ گونه حدس و خیال و تصور نمی باشیم، زیرا فرگاد اول «وندیداد» یا باب اول حصه سوم اوستا، مهد نژاد آریایی جمعیت افغان و ایرانی را با علت مهاجرت که سردی دامنه های مرتفع و سردسیر پامیر باشد با مراتب حرکت و مهاجرت قوم قدم به قدم، ناحیه به ناحیه، علاقه به علاقه شرح می دهد و طور صحیح و صریح نشان می دهد که از آن بهتر تصور نمی توان کرد.

به اساس شهادت اوستا، نیاکان مشترک افغانی و ایرانی از «اریانم ویجو» که سرچشمه علیای «دایی تیک» و «داراگا» یعنی «آمودریا» و «سر دریا» را در دامنه های پامیر در بر می گیرد به علت زمستان طولانی و سردی هوا ترک گفته به «سغده» و «ورو» یعنی سغدیان و علاقه مرو فرود آمدند و از آنجا به

سواحل چپ رود اکسوس «آمودریا» عبور کرده و در «بخدیم سریرام اردو و در فشام» یعنی «بلخ زیبا دارای بیرق های بلند» مسکن گزیدند.

«بخدیم سریرام» همان «بخل بامیک» ادبیات پهلوی است که آن را «بلخ درخشان» می توان ترجمه کرد و فرخی سیستانی عیناً اصطلاح پهلوی را به زبان دری «بلخ بامی» ساخته و مسعودی همین مفهوم را به تازی «بلخ اکسنا» گردانیده و اولین شاعر شاهنامه سرای بلخ، دقیقی به زبان شعر آن را «بلخ گزین» تعبیر فرموده [است]. «اردو و در فشام» صفت دیگری است که «وندیداد» به بلخ بامی داده و واضح می سازد که چطور بار اول درفش مجد و عظمت آریایی در بلخ گزین افرشته شد.

پس اگر اوستا شاهنامه و سایر شعرای غزل گوی و چکامه سرای ما بلخ را مرکز سلاله های «پاراداتا» پیشدادیان و «گوانی» و «کیانی» و خاندان اسپه شاهیان تا زمان گشتاسب شاه دانسته اند گراف نگفته اند.

اوستا، ورود آریایی نیاکان افغان و ایرانی را در بلخ متوقف نمی سازد و بعد از این از مناطق «نیسایا»، «هرای وه» و «ویکره ته» یادآوری می کند که عبارت از: حوزه مرغاب، حوزه هروری رود و حوزه کابل رود است.

سپس، علاقه های «اوروه» و «خنننه» می آید که اولی را به حدس بعضی طوس و برخی غزنه تعبیر کرده ولی به عقیده دانشمند جرمنی «کایگر» عبارت از علاقه «روه» یا «ارگون» است که در ولایت جنوبی افغانستان افتاده. «خنننه» را به علت باشندگان آن «ورکانا»، «هیرکانیا» یا «گرگان» تعبیر کرده اند.

واضح می شود که برادر ایرانی از برادر افغانی جدا شده از همین معبر گرگان عبور کرده و به طرف خاک های جنوب سواحل بحیره خزر رهسپار گردیده است. پیشتر راه انتشار آریایی ها را از بخدی تا منتها الیه جنوب و شمال غرب افغانستان دیدیم، اینک باز به «وندیداد» مراجعه کرده می بینیم که دسته های دیگر عشایر آریایی چطور به «هری وی تی» و «ای تومن» یعنی حوزه های شاداب و وسیع ارغنداب و هیرمند پراکنده و مستقر گردیده اند. هکذا از «کخره» یعنی علاقه غزنه هم اسمی در میان مناطق ۱۶ گانه وندیداد است.

در میان این ناحیه ها یکی در جایی مثل «ورنه» و «رانگه» هم است که مدققین در تعیین آنها به صورت یقین موفق نشده اند. چیزی که بالاخره در فهرست اسمای خاک های اوستایی مبهم و قابل دقت است تذکار «ره گه» و «هپته هندو» است که اولی را «ری» و دومی را «منطقه هفت رود» یا پنجاب می دانند و این دو تسمیه خود واضح می سازد که بالاخره چطور یک شاخه آریایی به «ری» به حوالی تهران امروزی رسید و شاخه دیگر از مسیر رودخانه کابل و معاونین آن «کرم» و «گومل» و «سواتو» (کرومو، گوماتی، سواستو سردویدی) از «سندهو» یعنی رودخانه سند که خط فاصل و سر حد

طبیعی و تاریخی خاک های آریا نشین (آریانا ایتکوا) و نیم قاره هند است عبور کرده و به خاک های هفت آب یا پنجاب فعلی منتشر شدند.

اوستا، من حیث مطالب جغرافیایی از «پامیر» تا «ری» و از حوزه اکسوس تا اندوس مهد اولیه و پرورشگاه آریایی نیاکان مشترک افغانی و ایرانی را خوب می شناسد و به کوه ها و رودخانه ها و پیداوار و حاصلات آن بلد است. شرح اسمای کوه ها و رودخانه های متذکره اوستا و تعیین موقعیت آن ها مبحث مفصل جغرافیایی است که در حدود این مقاله کوچک نمی گنجد.

مخصوصاً کوه های متذکره اوستا خیلی زیاد و متعدد است و واضح استنباط می شود که سرزمین اوستایی یعنی ۱۶ قطعه خاک میمون آریا نشین که موقعیت اکثر آن در ما حول سنگلاخ عظیم هندوکش تثبیت شده کوهستانی بوده، خود این سلسله کوه که ستون فقرات افغانستان را تشکیل می دهد در فقره سوم «زمیادیش» و در فقرات دو و یازده «یسنا»ی دهم به نام «یوپائی ری سنا» یاد شده و این اسم که «بلندتر از پرواز عقاب» معنی دارد صفتی است که بلندی این کوه سر به فلک کشیده را ترسیم می کند.

این کوه به همین اسم و صفت در «بنداهش» به صورت «پارسین» تذکار یافته و پارسین شکل پهلوی نام اوستایی آن است. قراری که از بنداهش و «زاد سپرام» بر می آید کوه پارسین از سیستان تا سینیسان یعنی «از سیستان تا چین» انبساط داشت و رودخانه های «هرو» و «هتومند» یعنی هریرود و هیرمند از آن سرچشمه می گرفت. آیا بلندی و طول و موقعیت هندوکش را از این بهتر می توان تعریف کرد؟ «سپته گونه گیری» کوه دیگری است که در حواشی جنوب شرقی افغانستان افتاده و اسم آن مرکب از سه کلمه است «سپته» یعنی «سفید» گونه همین گونه و گون که بیشتر در مورد توجیه رنگ ها استعمال می کنیم و «گیری» یعنی «کوه». در پارسی این سه کلمه ترکیبی را «کوه سپید گون» می توان ترجمه کرد و تسمیه «سفید کوه» را امروز در مورد کوه مذکور استعمال می کنیم ولی علی العلوم تسمیه «سپین غر» بیشتر معمول و مرجح است و این اسم پشتو است که نظیر این دو کلمه، صدها بلکه هزارها کلمات «زند» یا اوستایی را در خود حفظ کرده است.

در قطار کوه های متذکره اوستا، برخی دیگر هم از لحاظ ترجمه لفظی و موقعیت جغرافیایی مشخص است مانند: سیامکه «سیاه کوه» و فره یات «برف کوه» سپته ورنه «کوه سفید پوش» یا «سفید کوه» که در مقابل سیاه کوه بین هریرود و حوزه مرغاب افتاده و «پوران» کوه پروان دو صد کیلومتری شمال کابل و «ستیرا» یعنی کوه «تیرا» که در حصص شرقی کشور پشتونستان [ایالت سرحد شمالی پاکستان] قرار دارد و کوهی است که از بلندی سر آن به ستاره می خورد و در یسنای دهم اوستا این جمله اولی چنین ذکر شده: «اوی ستیرا ستارو سارا» یعنی «به طرف کوه تیرا که سر آن به ستاره می

خورد». کلمه «ستاره» در پارسی و «ستار» در پشتو موجود است و ارتباط هر دو زبان ملی ما را به زبان اوستایی وانمود می کند.

از رودخانه ها هم در اوستا نام هایی است که برخی واضح و مشخص شده مانند هیتومننت (هیرمند)، هری ویتی (ارغنداب)، خواسپه (خسپاس)، هواستره (خاش رود)، فره داتا (فراه رود) و غیره.

مطالب جغرافیایی اوستا که قسمتی در «وندیداد» و قسمتی در «یسناها» تذکار یافته نشان می دهد که اجداد ما در عصر اوستایی به کدام اندازه سرزمین مسکونه خویش را به خوبی می شناختند و چه قدر به کوه ها و دره ها و جلگه ها و رودخانه ها و خواص و ممیزات آن آشنا بودند.

بنده اوستا و عصر اوستایی را در تمام مسایل مشترک علمی، ادبی، فرهنگی، حماسی، فلکلوری، اخلاقی که خوشبختانه میان افغانی و ایرانی موجود بوده و هست، مبدأ می دانم، مبدأ بزرگ، مبدئی که سرچشمه معنویات و فرهنگ و ادب هر دو ملت بوده و از سه هزار سال به این طرف، طوری افغانی و ایرانی را در قالب واحدی در آورده که باید گفت ایشان یک روح اند در دو بدن.

شبهه ای نیست که اجداد افغانی و ایرانی به حیث دو برادر آریایی در حدود ۶-۷ هزار سال دیگر را قبل از عصر اوستا در ماحول پامیر گذرانیده و مشترکات عرقی و نژادی آن ها حتی در آناوقات تثبیت یافته بود و مشترکاتی هم که میان آریایی های افغانی و ایرانی و هندی موجود است و شواهد بارز آن در کتب «ویدی» و جزوه های «اوستا» دیده می شود مربوط به همان ازمنه دور افتاده است.

این جا، در این مقاله که موضوع مشخصی دارد به مشترکات کتله های آریایی به مفهوم «هند و اروپایی» و «هند و ایرانی» کار زیاد ندارم. این جا فقط در روشنی اوستا کتابی که زرتشت سپنتمان در بلخ بامی در دربار گشتاسب شاه پدید آورد و از مشترکات مذهبی و فرهنگی و ادبی و حماسی دو ملت افغان و ایران است، خطوط مختصه معنوی دو ملت برادر را جسته جسته و مختصر مطالعه می کنیم و چیزهایی که این رشته را به تدریج در دوره های بعدی قوی تر ساخت از نظر می گذرانیم.

مشترکات و ویژگی های افغانی و ایرانی

در روی زمین ملت های زیادی دیده می شود که در مبدأ یا در یک دوره معین عمر خود عرق، خون، دین، ادب، زبان، ساحه واحد جغرافیایی طبیعی یا دوره مشترک تاریخی یا مجاورت و یک رنگی اقلیم، مشترکاتی میان ایشان تولید کرده مانند اقوام و ملل اسلاو یا ژرمن یا لاتین یا ملل ترکی نژاد یا اقوام شبه جزیره بالقان یا شبه جزیره ایبریک یا ملل عربی زبان و یا حتی دو ملت لاتین ایتالیا و فرانسه که در دو طرف کوه های آلپ دو خواهر لاتینی از آن ها تشکیل کرده است.

این دسته های اقوام و ملل مشترکاتی بین خودشان دارند که تأثیر آن در بعضی موارد عمیق هم هست ولی ملت افغان و ملت ایران از نظر تشابه و ارتباط باهمی وضعیت خاصی دارند.

قراری که بالاتر متذکر شدم بنده مبدأ اساسی همه مشترکات ادبی، فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی رزمی، حماسی، فکری، هنری قبایل افغانی و عشایر ایرانی را که از آن به طور متقابل ملت افغان و ملت ایران در مرور زمانه ساخته شده است همان مقررات و اصول و اساسات اوستا می دانم که در تمام پهلوهای زندگانی فرهنگی و ادبی و اجتماعی ما تأثیر افکننده و تأثیرات آن در دوره های بعدی تاریخ زندگانی ما چه در افغانستان و چه در ایران در زمینه های مختلف وجود داشته و در لفافه پرده های جدید به رنگ های مختلف که شناختن آن هم در همه جا خالی از اشکال نیست تا حال دیده می شود و داستان ها و اشعار عامیانه « فولکلور و فولک سانک » که معرف ما تحت الشعور اقوامی است، بقایای این تأثیر را معرفی می تواند.

افغانی و ایرانی چرا یکسان فکر می کنند؟ چرا زبان مشترک دارند؟ چرا ادبیات مشترک دارند؟ چرا داستان ها و اسطوره های حماسی آنها یک چیز است؟ چرا دارای یک ذوق اند؟ از این چراها در تاریخ زندگانی چندین هزار ساله ما زیاد است و در هر قدمی به یکی از این چیزها مواجه می شویم. علاوه بر کویف مشترک محیطی که هر دو ملت در دو گوشه یک فلات زندگانی داریم و ازدوره های باستان در آن جا بوده و هستیم و خواهیم بود، علاوه بر ممیزات مشترک عرقی و نژادی که سلول های دماغ ما را یکسان تعبیه و پرورش داده، علاوه بر مشترکات دوره زندگانی باهمی در دامنه های پامیر که آن را دوره آریایی خوانند، همین تمدن و فرهنگ مشترک اوستایی که مرکز آن بلخ بامی و ساحه نشو و نمای آن قطعات ۱۶ گانه خاک های اوستایی ما حول هندوکش بود و دامنه تأثیر مذهبی و ادبی و فرهنگی آن تمام فلات را از منتها الیه غربی، از سیحون تا دجله فراگرفت، تأثیر کلی و اساسی دارد.

آیین مشترک اوستائی، فرهنگ مشترک اوستائی، قوانین اجتماعی مشترک اوستائی، سلاله های داستانی یا نیمه داستانی و نیمه تاریخی پیشدادی و کوانی و اسپه که شاهنامه منظوم و منثور و سایر نامه های باستان صحنه های فعالیت و قدرت نمایی آن ها را در بلخ و کابل و زابل و سمنگان و سیستان قرار می دهند « یزاته ها» و «امشه سپنتا» که ایشان را ارواح پاک جاویدانی می توان خواند، با صدها پهلوانان مشترک که به اصطلاح غربی ها اساس یک نوع میتولوژی مشترک دو ملت را تشکیل می دهد، هر کدام آن خاطره ای است که یاد آن ما را به هم نزدیک تر می سازد.

مبارزه ورشنی با تاریکی، مبارزه « سپنته مینو » با « انگرو مینو » یا قوه نیکی با قوه بدی، « هومته، هوخته، هورشته» یا « پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» هر کدامش به جای خود اساسی است که روی آن شالوده کاخ مشترک عقاید و افکار باستانی ما گذاشته شده و آن کاخ را معماران علم و ادب و فرهنگ مشترک هر دو ملت در طی هزاران سال دیده بانی، مراقبت و مرمت نمودند و نگذاشتند که از گزند باد و باران آسیب ببیند. عقیده به جاویدان ماندن روح و احترام روح نیاکان متوفی که در اوستا

به کلمه « فره وشی » یاد شده، محبت به کانون خانواده، علاقه به خاک و وطن و قوم و مبارزه با زشتی، با تاریکی، با عنصر خبیث، با عنصر بیگانه و تشویق مردم به همکاری با « سپننه مینو » خرد نیک بر علیه « انگرومینو » قوهٔ مظلم، روح حماسی و رزمی را در میان دو ملت افغان و ایران به اوج کمال رسانید.

دستور اوستا مبنی بر صحت و سلامتی بدن، مبنی بر پاکی تن و روح، اهمیت زیبایی و تناسب و قشنگی اندام سبب شد که نژاد ما همیشه صاف و نیرومند و قوی باشد. « یاما » یا « جمشید » در سلامتی بدن افراد اهمیت بسیار می داد.

سینه فراخ، شانه های عریض، قامت بلند و مخصوصاً چشم نافذ و روشن، افتخار مرد بود، روشنی نگاه، تیزی نگاه در موارد مختلف تعریف شده [است].

در جامعه اوستایی نیاکان ما به چشم و حفاظت و مواظبت آن توجه خاصی مبذول می داشتند. بلندی قامت، تناسب اعضا، نیرو، توانایی، چشم روشن، پاشنه کوچک، بازوی رسا و طویل، صفات با افتخاری است که اوستا نه تنها برای مردها بلکه برای « یزته ها » موجودات نورانی هم قائل شده است. همین قسم در موارد دیگر، زیبایی چهره، بزرگی چشم، سفیدی ساعد، نازکی و لطافت انگشتان خانم ها هم تعریف شده است و این صفات همین الآن، امروز هم ممیزات نژادی ملت افغان و ایران را تشکیل می هد.

البته، در شهرها چه در افغانستان و چه در ایران مردم با پیشرفت مراتب اجتماع کم و بیش به هم خلط شده اند و در طی سه هزار سال اخیر از ما حول افق عناصری وارد کشورهای ما شده ولی در میان بعضی از عشایر و به خصوص در میان قبایل و کوه نشینان افغانی در نورستان و بدخشان و در دره های زیبای سفید کوه و کوه سلیمان و در خم و شکن دره های فرح بخش و خوش آب و هوای هندوکش عنصر نژادی ما صاف و پاک باقی مانده و آن چه مطلوب اوستا از نیرو و قوت و تناسب اندام و زیبایی چهره و ممیزات روحی و بدنی بود تا حال حفظ شده و به همین جهت آقای سعید نفیسی استاد محترم دانشگاه تهران در سخنرانی که در تالار مطبوعات، عصر روز « ۲۲ » اسد ایراد کردند فرمودند که هنوز خون صاف آریایی در نورستان و بدخشان باقی است. در ولایت جنوبی افغانستان که مرکز آن گردیز و وطن عبدالحی ضحاک گردیزی است، مردمان قبایلی، وزیری ها، مسعودها، جاجی ها، و رک زی، شنواری و غیره بهترین نمونه نژاد آریا محسوب می شوند. برادران همین قبایلی ها که از کلگت تا حوزه زوب و از اینجا تا سواحل بحیره عرب افتاده و کشور پشتونستان [ایالت سرحد شمال پاکستان] را تشکیل می دهند و قبایل مشهور آن ها اپریدی، شینواری، مهمند، وزیر، مسعود، یوسفزی، ختک، و رکزی، بنوچی، بنگش، توری و غیره می باشند، صاف ترین خون آریایی را در خود حفظ کرده و ممیزات عرقی، نژادی، ادبی، فرهنگی، اجتماعی، آنها با بومیان هند و پرورش یافتگان آن سرزمین به کلی مجزا است.

افغانی و ایرانی قبل از طلوع سپیده صبح تاریخ، سلسله پادشاهان و جهان گشایان و پهلوانان نامی داشتند که مقام و موقعیت آن‌ها در بعضی از اصطلاحات ادبی از سطح بشر و بلندترین نوع بشر بلندتر بوده و به ارباب انواع می‌رسد. این خاطرات دور افتاده در ذهنیت این دو ملت باستانی نقش عمیق دارد، و خاطراتی است که مبدأ قدامت آن را نمی‌توان تخمین کرد. فراعنه و اقوام سامی حوزه بین‌النهرین اگر سوابق چندین هزار ساله خود را در ستون‌های سنگی و مهرهای استوانه‌ای و خشت‌های گلی نقش کرده‌اند، نیاکان آریایی افغانی و ایرانیان نامی شاهان و پهلوانان و بزرگان خود را از آن دوره‌هایی که عناصر آریایی افغانی و ایرانی یکجا در دامنه‌های پامیر می‌زیستند سینه به سینه حفظ کرده و به حیث ارث معنوی خانواده به خانواده، عشیره به عشیره، قبیله به قبیله، ملت به ملت انتقال دادند.

بعضی از این داستان‌ها در سرود ویدی و شرح مفصل‌تر آن در اوستا آمده [است]. و پشت‌های اوستا اولین مآخذ کارنامه‌های پادشاهان و منبع اولیه روح حماسه سرایی شاهنامه‌های ما است. افغانی و ایرانی با داشتن دوره‌های مشترک و دوره‌های غیرمشترک تاریخی، تاریخ طولانی و پر هنگامه‌ای دارند ولی نقش دوره‌های تاریخ داستانی درشئون مختلف این دو ملت طوری عمیق است که همه ادوار تاریخ را با تمام حشمت و جلال آن تحت الشعاع قرار داده است.

اسمای بافر و شکوهی مانند «یاما» یا «جمشید»، «تری تونا» یا «فریدون»، «کرساسپه» یا «گرساسب»، ایریو یا «ایرج»، «منوچیرا» یا «منوچهر»، «کوی کوتا» یا «کیقباد»، «کوی یوسا» یا «کی کاووس» کوی هسراوا «یا کی خسرو»، «طوزا» یا «طوس»، «اروت اسپه» یا «لهراسب»، «ویست اسپه» یا «گشتاسب»، «زری ویری» یا «زریر»، «سپنتووانا» یا «اسفندیار» و صدها امثال آن‌ها که در ادب پهلوی و دری و به خصوص در شاهنامه ذکر شده است، اسمایی است که نسبت به هر اسم تاریخی بیشتر و به مراتب بیشتر در ادبیات رزمی و بزمی دو کشور افغانستان و ایران تأثیر افکنده و زبان‌باشندگان این دو کشور به حکم تحول لسانی هر چه بوده و هر شکلی به خود گرفته چه «زند»، چه «پهلوی»، چه «دری» این نام‌ها که نماینده روح حماسی ما است در هر کدام آن تکرار شده و تا امروز باقی مانده‌والی ما شاء الله باقی خواهد ماند.

ملل عالم هر کدام کم و بیش بعضی قصه‌های داستانی، بعضی روایات میتولوژی، بعضی حکایات رزمی و بعضی پارچه‌های حماسی دارند ولی هیچ کدام از آن قابل مقایسه با گذشته رزمی باستانی «افغان و ایرانی» نیست. در موقعی که نیاکان ما از دامنه‌های پامیر به دامنه‌های هندوکش و از این‌جا به تدریج نظر به حکم تکثیر نسل ساحت رهایشگاه خویش را وسعت می‌دادند، در شرق و غرب با عناصر بومی مقابل شده و آن‌ها را عقب زده‌اند. نیاکان قبایل افغانی در حوزه اندوس (رودبار سند) با دراویدی‌ها مواجه شدند و آن‌ها را آن طرف رودخانه راندند و اجداد عشایر ایرانی در جنوب سواحل خزر و شمال سواحل خلیج که بعدها به خلیج فارس شهرت یافت و در اراضی نزدیک مجرای دجله با

مردمان محلی «تپورها» و «کاسوها» و سیاه پوستان دیگر مقابل شده و جاهای آن‌ها را اشغال نمودند و با این طریق آریا نشینان هندوکش ساحه مسکن اولاد و نسل خود را از سند تا دجله و از قفقاز تا آب‌های خلیج فارس در یک فلات بزرگ وسعت دادند و این همان فلات جغرافیایی آریان [=ایران] است. نیاکان افغانی و ایرانی برای حفاظت مسکن مشترک خود فلات آریان [=ایران]، از دوره‌های قبل از تاریخ تا آغاز تاریخ و از آغاز تاریخ تا امروز مبارزه کرده و انعکاس این مبارزه در اوستا، در «یانکار زیران»، در «خواتای نامک» و در شاهنامه‌های منثور و منظوم ثبت است.

اگر ما در حوزه اکسوس با تورانی‌ها، در حوزه اندوس با دراویدی‌ها (دایسوها) متذکره سرود ویدی) مبارزه کرده‌ایم، ایرانی‌ها با تپورها و کسی‌ها و عناصر سامی جنگ‌ها کرده‌اند. ما در چهار طرف افق فلات آریان [=ایران] با اقوام بیگانه مقابله کرده‌ایم تا خاک ما، فرهنگ ما، عرق ما و نژاد ما از لوٹ بیگانه محفوظ و صاف بماند.

مقابله با دیوها و اهریمنان سر لوحه آمال زندگانی ما بوده و هست و به قوه روحانی یزدان پاک همیشه بر عناصر بیگانه در هر جا و در هر عصر و زمانی فایق آمده و فایق خواهیم آمد.

افغانی و ایرانی طوری که آقای سعید نفیسی در طی سخنرانی در کابل فرمودند ممیزات مشترک خویش را خوشبختانه حفظ کرده و سرد و گرم روزگار را یکسان دیده و یکسان چشیده‌اند و شاهنامه‌ها صحنه‌های مبارزات ما را علیه بیگانگان ترسیم می‌کند. ایشان فرمودند همان وقت که افغان‌ها در سمنگان بر علیه تورانی‌ها می‌جنگیدند، ایرانی‌ها در سواحل دجله با سامی‌ها پیکار داشتند و انعکاس این داستان‌های رزمی به اندازه‌ای در اعماق روح باشندگان کشورهای ما ریشه دوانید که بر هر بلندی و تپه‌ای اسم رستم گذاشته‌ایم. همچنان که در سمنگان و بلخ جاهایی به نام تخت رستم و توپ رستم موجود است، در ایران هم در نقاط مختلف این نام زنده است و از آن جمله یکی نقش رستم است. واقعاً در میان پهلوانان متعددی که اسمای ایشان در طی چندین هزار سال در اسطوره‌ها و در ادبیات و تاریخ هر دو کشور صدها هزار مرتبه تکرار شده بالاخره همه آن‌ها و همه قوت و نیروی آن‌ها به نام «رستم» در افکار ما مجسم شده است.

در جهان رزم از این اسم بلند آوازه‌تر و از این پهلوان نیرومندتر سراغ نمی‌توان کرد و این پهلوان زابلی، سمبول قدرت و توانایی و شهامت و بزرگ منشی و دلاوری مردمان کوه پیکر و نیرومند زابلستان و کابلستان است و شعور عامه برای تثبیت روح حماسی و برای یاد بود نام بزرگترین پهلوان باستانی، اسم او را روی تپه‌ها و خرابه‌های تاریخی گذاشته‌اند.

همانطور که امروز به افتخار مشاهیر در هر کجایی از جهان، آبدیه‌های یادگار می‌سازند، شعور عامه در افغانستان و ایران اکثری از خرابه‌هایی با عظمت باستان را به نام نامی رستم مسجل کرده است و تا

امروز و تا هر روزی که آفتاب از افق مشرق بر آمده بتواند این اسم زنده و با آن ملت افغان و ایران زنده خواهد بود و اسم او بر خرابه های سمنگان و بلخ و زابل و کابل و سیستان باقی خواهد ماند. تا جایی که قدیمی ترین مآخذ دینی و ادبی نشان می دهد مبنای روحی افغانی و ایرانی به رزم و حماسی گذاشته شده و قراری که از روی دساتیر اوستا و مقررات آن معلوم می شود نیاکان ما با بیگانگان مبارزه های سختی در پیش داشتند و با همین روحیات بلند رزمی توانستند که بر همه سختی ها چیره شوند.

چگونگی شکل گیری حکومت های آریایی در فلات ایران

نیاکان افغانی و ایرانی یا آریاهای شرقی و غربی که در دو گوشه فلات آریان [=ایران] مسکن داشتند و دارند. همیشه در دوره های مختلف تاریخ، حفظ سوابق مشترک رزمی خودها را از واجبات اولیه شمرده و در هر دوره که بنا بر تسلط بیگانگان و پاره عوامل دیگر خمود و جمود طاری شده است، روح حماسی باستانی را صیقل زده و تجدید قوا کرده اند. اوستا، با یادآوری نام پادشاهان باستانی و پهلوانان قدیم، در بار گشتاسب شاه را عظمت بخشید و بخدی را کانون الهام نیرو و فرهنگ ساخت و قلعه های سنگی ما حول هندوکش، سنگر مقاومت و پیروزمندی ما گردید. در اثر این بدایات، روح بزرگ ما بزرگ تر شد. آریاهای شرقی خاک و فرهنگ و آئین خود را در مقابل دنیای تورانی و درآویدی حفظ کردند و آریاهای غربی (امادی و پارسوا) با آشوری ها مقابله کردند و در اثر همین تربیه روحی بود که بالاخره قبیله پاسارگاد پرچم عظمت هخامنشی را بلند کرد و اولین امپراطوری تاریخی آریایی را تشکیل نمود و با ایشان فرآریایی از بحیره اژه و کناره های نیل تا حوزه سر دریا و اندوس انبساط پیدا کرد.

حمله اسکندر مقدونی و یونانی های او، حمله ای بود که تمام فلات آریان [=ایران] را به خاک و خون نشاند. اگر آریاهای غربی در دو نبرد در میدان های «گرونیک» و «گوگامل» منهزم شدند، آریای شرقی از سواحل هیریرود تا سواحل اندوس، هفت سال در مقابل هجوم آوران مقاومت کردند و شهرهای باستانی ما «ارتاکوانا»، «پشاوران»، «زرانکا»، «دراساکا»، «هزار اسپ»، «اورنس» و ده ها قلعه دیگر در قله ها و دامنه های کوه ها، بزرگترین کارستان های جنگی را به یونانی ها نشان دادند.

اگر پرچم سیادت آریان [=ایران] از دست داریوش سوم در «هیرکانیا» افتاد، بسوس آن را در باخترا بلند کرد. این همان پرچمی است که بار دیگر از دست یزدگرد ساسانی در مرو می افتد و ابومسلم خراسانی آن را بلند می کند.

تاریخ شاهد است که این پرچم هر وقت از دست آریاهای غربی افتاده آریاهای شرقی آن را بلند کرده اند و هر وقت آریاهای شرقی ضعیف و ناتوان شده آریاهای غربی کسب سیادت نموده اند و هر

وقت قوه عظیمی بر هر دو طرف از لحاظ سلطه مادی برتری یافته است، معنویات و فرهنگ در این طرف یا آن طرف فلات، در ایران یا در افغانستان به داد ما رسیده و این فرهنگ با نیروی معنوی خود بیگانه را اسیر و محکوم ساخته است.

بعد از تجزیه امپراطوری اسکندر، سلوسی ها از شام بنای حکمرانی را بر خاک های مفتوحه آسیایی گذاشتند.

صدای استقلال خواهی بار اول از باختر بلند شد. یونانی ها دور از یونان و دور از شام، خویش را در دره های سهمگین هندوکش و در قلعه جنگی که در پیرامون هفت هشت تای آن، اسکندریه ها ساخته بودند مجزی احساس کردند و در مرحله اولی غلبه و مغلوب بر غالب آغاز یافت. تمدن اوستایی آریاهای شرقی در دو طرف هندوکش تأثیر معنوی بخشید. « اناهیتا » و « میترا » در قطار « زوس » و « هرکول » روی سکوکات وارد شد. همین قسم، در مقابل زبان و رسم الخط یونانی، « براکریت » و « خروشتی » پدیدار گردید و با تأثیر روح هنری باختری و گند هاری، مدارس هنری « یونانو باختری » و « یونانو بودایی » در شمال و جنوب هندوکش به میان آمد و قدم به قدم یونانیان فاتح حل و مزج و مسحور شدند.

جنبش باختریان، جنبش دیگری تولید کرد. ارساس بلخی و پارت های باختری نژاد، متعاقباً در « هکاتومیلوس » از دامغان یا از « عشق آباد » نعره استقلال را بلند کردند و با صرف مساعی پادشاهان بزرگ این دودمان، نفوذ سلوسی ها از خاک های ایران به کلی برچیده شد و بدین طریق یونانی ها بدون این که در افغانستان و ایران مواجه به شکست در میدان جنگ شوند، تحت تأثیر فرهنگ ما به صورت غیر محسوس از میان رفتند و زمینه طوری مساعد شد که در حصص شرقی فلات، کوشان شاهان در افغانستان به میان آیند و در حصص غربی فلات، ساسانیان ظهور کنند.

شبهه ای نیست که اسکندر کوشش عمدی و قصدی به خرج داد تا اوستا را ناپدید کند و پرسه پولیس را آتش بزند. اوستا و بارگاه دارا، هر دو در آتش بیداد سوخت ولی به کلی از میان نرفت.

اوستا و فرهنگ و آیین اوستایی را اگر آریاهای شرقی به وجود آوردند، آریایی های غربی بعد از طوفان وحشتناک یونانی، تجدید کردند و « لخش اول پارتی » که معاصر « نرو » امپراطور رم می زیست. در ربع سوم قرن اول میلادی در جمع آوری کتاب اوستا اقدام کرد و اقدام او را « اردشیر بابکان » مؤسس سلاله ساسانی، تعقیب نمود و « تنسار » بزرگترین موبد عصر او در این راه صرف مساعی زیاد نموده و « شاهپور اول » این مفکوره عالی را به پایه تکمیل رسانید. و آتشی که قرن ها در آتشکده آذر و هران، در شهر نوازک در آتشکده نوش آذر در « بخل بامیک » و در آتشکده آذر برزین مهر در « ریوندتا » یا « ریوند » خراسان می درخشید، در دوره ساسانیان در غرب فلات شعله ور شد و از آتشکده های « آذر گشسب » و آذر « فروبا »، از آذربایجان و فارس زبانه کشید.

در موقعی که آیین مزدیسنا، در میان آریا‌های غربی تجدید می‌شد و حیات تازه‌ای به خود می‌گرفت، بودیزم از کناره‌های سند گذشته و به طرف قلب افغانستان پیش آمد و در میان آریا‌های شرقی پراکنده می‌شد.

کوشان شاهان بزرگ در افغانستان و ساسانیان بزرگ در ایران سلطنت‌های مقتدر و نیرومند تشکیل دادند و هر دو دومان سلطنتی در حالی که میان خویش روابط حسنه داشتند با بیگانگان [می‌جنگیدند]. [ساسانیان]، با امپراتوران رم و کوشانیان با پسران آسمانی چینی زور آزمایی می‌نمودند و در هر دو طرف، موفقیت‌های درخشان نصیب ما شد.

در غرب شاپور دوم، امپراتور رم «والرین» را اسیر ساخت و در شرق کنیشکا، شهزاده چینی «شن پان» را در سنکیانک گرفت و به طور یرغمل [واژه پشتو است به معنای گروگان] در پایتخت خویش آورد. چنانچه، بقایای معبد چینی معروف به «شالوکیا» در پنج کیلومتری شرق بگرام، پایتخت کوشانی‌ها در ۸۰ کیلومتری شمال کابل، کشف شده است و یرغمل [=گروگان]‌های چینی در آن جا می‌زیستند.

عصر ساسانی، عصر شکوه ایران و دوره کوشانی، دوره جلال افغانستان است. ساسانی‌ها در غرب خاک‌های آسیایی متصرفات رومن‌ها را به کرات فتح کردند و کوشانی‌ها حدود قلمرو نفوذ خویش را تا قلب هندوستان و سنکیانک بسط دادند. ساسانی‌ها به یاد پیروزی‌های خویش بر امپراتور رم نقش‌هایی در شاهپور کردند که پیروزی شرق را بر غرب در «نقش رستم» و «نقش رجب» به چشم جهانیان نشان می‌دهد و کوشانی‌ها به یاد بود عظمت و آرامش عصر خود آثار هیکل تراشی جاویدانی در بامیان به جای گذاشتند که با هیکل‌های عظیم «۵۳» و «۳۵» متری خود امروز اسباب شگفتی بینندگان است.

نقش رستم در شاهپور، نماینده غلبه ساسانیان بر رم و تخت رستم در بلخ یادگار بزرگترین استوایه مبدع بودایی عصر کوشانی است و بامیان، نگارستان قلب هندوکش نقطه‌ای است که همکاری‌های فرهنگی و هنری «کوشانو ساسانی» را در تصاویر رنگه دیواری بسیار زیبای طاق‌ها و معابد نشان می‌دهد و وقتی را یادآوری می‌کنیم که کوشانی‌ها و ساسانی‌ها هر دو متوجه شرق شدند. با این توجه دامنه سلطنت افغانستان کوشانی در هند انبساط پیدا کرد و دامنه سلطنت ساسانی در خاک‌های افغانستان توسعه یافت و از همکاری فرهنگی و هنری افغانستان کوشانی و ایران ساسانی مدرسه هنری به میان آمد معروف به مدرسه «ساسانو بودیک» و تصاویر رنگه دیواری دختر نوشیروان و بامیان معروف آن است.

همه می‌دانیم که مانی در عصر ساسانی آیین مزدکی را در ایران به میان آورد و این آیین از طرف شاهان ساسانی متروک شد. و پیروان مانی در کوه‌های خراسان پناه آوردند در آیین مانی معتقدات

مسیحیان نسطوری بی تأثیر نبود و در شمال افغانستان دیانت بودایی در آن تأثیرات جدیدی وارد کرد و ادبیات مذهبی آن که به زبان سغدی و به رسم الخط اصلاح شده سربانی « سطر نجیلی» از علاقه های طور فان کشف شده است، همکاری های معنوی غرب و شرق و شمال فلات آریان، یعنی ایران و افغانستان و ماوراء النهر را نشان می دهد. نقاشی های مدرسه مانی در خدمت بودیزم مظمهر دیگری از همان همکاری های هنروان ساسان و کوشانی است که در رواق های بامیان آثار جاویدان آن ها باقی مانده و سبک نقاشی استادان هنرمند ما را در آستانه دنیای چینی وانمود می کند.

وضعیت سیاسی فلات ایران بعد از اسلام

جنگ های ساسانی و هیاطله اگر چه به غلبه یفتلی ها انجامید ولی با این جنگ ها قدرت های سیاسی به تدریج در هر دو مملکت افغانستان و ایران ضعیف شد و جنگ های خسرو و پرویز با بهرام چوبینه و پناه بردن اول الذکر به امپراطور رم « موریس» صدمه دیگری به نیروی ساسانی رسانید. یفتلی ها با گوپتاهاى هندى گلاویز شدند و به فتوحاتی در هند نائل آمدند و بالاخره گوپتاها ایشان را از هند راندند.

نیروی متمرکز دولت های افغانی و ایرانی ضعیف شده رفت و ترکان غربی در افغانستان هجوم آوردند تا این که پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظهور کرد. و ظهور حضرت به مثابه آفتابی از خطه حجاز، جهان آفرینش را روشن کرد. در زمان خلافت سیدنا حضرت عمر رضی الله عنه در دو میدان قادسیه و نهاوند سپاه یزد گرد ساسانی منهزم شد و در زمان خلافت سیدنا عثمان رضی الله عنه سپاه مهاجم عرب به خاک های افغانستان تماس پیدا کرد و از سیستان تا رخدو کابل، کابل شاهان کوشانو یفتلی که مورخین اسلامی بیشتر ایشان را به نام «رتبیل ها» می شناسند به شدت هر چه تمام تر مقاومت کردند و حبیش الطواویس، بهترین سپاه مجهز عرب در سر راه کابل، پاشان و پراکنده شد و دو صد سال کابل رتبیل شاهان و دیگر امرای محلی افغانستان به مقابله پرداختند ولی تعلیمات عالیه دین مقدس اسلام و نیروی معنوی آن بالاتر از آن بود که سدی جلوی آن را گرفته بتواند. این سد بالاخره از همه جا برداشته شده و راه مواخات و برادری و برابری اسلام و قرآن در سراسر فلات باز شد، ولی این اموی ها با تولید روح دو گانگی، عنصر عرب و عجم را از هم متمایز ساختند و اولی را بر دومی رجحان دادند و این مفکوره، بیگانگی تولید کرد و عجم را بر آن داشت که روح استقلال خواهی خویش را تقویت کند و از نیروی مادی و معنوی باستانی خویش استمداد جوید. در حالی که نفوذ خلافت اموی بر حصص غربی فلات حاکمیت داشت، شرق فلات یعنی خراسان (افغانستان) کانون جنبش های اداری و سیاسی شد.

همان طور که آواز استقلال خواهی بعد از اضمحلال قدرت هخامنشی به دست یونانی ها در خراسان بلند شد، بعد از اضمحلال نیروی ساسانی، بار دیگر این آواز در مقابل دولت اموی از این جا بلند شد.

ابومسلم خراسانی دولت اموی را منقرض ساخت و ابوالعباس سفاح را به خلافت عباسی برداشت. کاری را که ابومسلم به قوه شمشیر انجام داد، خاندان های بافضل خراسان چون خاندان سهل و خاندان برمکی از راه قلم و دانش تکمیل نمودند.

خراسان و سیستان و ماوراءالنهر و کابلستان و زابلستان در شرق فلات و فارس و کرمان و خوزستان و کردستان و طبرستان در غرب، دارای دولت و سلطنت هایی شد. یک طرف طاهر فوشنجی، یعقوب لیث صفاری سیستانی، سامانیان بلخی و ماوراءالنهری و غزنویان، یکی بعد دیگر به تشکیل سلطنت نیرومند و مقتدر پرداختند و به جانب دیگر دیالمه یا آل زیار، دیالمه آل بویه، سلاجقه و اتابکان فارس و آذربایجان و سالاریان به تشکیل دولت هایی موفق گردیدند. اگر چه افغانستان و ایران در این وقت ها به مفهوم سیاسی کلمه وجود خارجی نداشت ولی تمدن و فرهنگ و ادبیات مشترک فلات آریان، تمدن و فرهنگ و ادبیاتی چندین هزار ساله که شرح مختصرش گذشت، روح و روان این سلطنت ها و دولت ها را در غرب و شرق و شمال فلات تشکیل داده بود و در مظاهر فرهنگی و ادبی و هنری آن همه ما یکسان سهم داریم.

زبان مشترک

یکی از عوامل بسیار مهمی که از زمانه های باستان تا امروز، فرهنگ مشترک ما روی آن پی ریزی شده است اشتراک زبان است.

اهالی افغانستان و ایران که به اصطلاح جغرافیایی قدیم، در یک فلات آریان [=ایران] زندگانی داشته و دارند ندبه زبانی حرف می زنند که منشأ آن زبان مادری خانواده « هند و اروپایی » است که از آن شاخه هایی منجمله خانواده آریایی یا « هند و ایرانی » منشعب شده و در میان دسته های السنه هند و اروپایی، آن که از همه بیشتر شواهد کافی حتی متون ادبی از خود باقی گذاشته دسته زبان هایی است که به نام واقعی آریایی یا به اسم وضعی « هند و ایران » شهرت دارد. گویندگان زبان اولیه و مادری هند و اروپایی اگر در پرده های قبل تاریخ ملفوف می باشند، متکلمین زبان های خانواده هند و ایرانی، در دوره های نزدیک به آغاز تاریخ « پروتو هیستوار » روی صحنه به خصوص در ما حول پامیر و در حوزه اکسوس یا سیحون در شمال افغانستان دیده می شود.

سوابق زندگانی مشترک ایشان در این نواحی باعث تشکیل زبان « آریایی » یا مبدأ هند و ایرانی شد که از آن زبان های هندی مشترک و ایرانی مشترک به میان آمد و قدیم ترین شاخه های متقابل آن ها

سانسکریت ویدی و زبان اوستایی است که خود آن‌ها با شرایط موجود تحقیقات زبان‌شناسی مبدأ خانواده‌السنه هندی و ایرانی شناخته شده‌اند و طوری به هم نزدیک‌اند که با اساس اصول صوتی و قواعد صرف و نحو می‌توان به سهولت پارچه‌هایی را از یک زبان به زبان دیگر برگردانید و این خود بزرگترین نشانه وحدت خانواده‌السنه هند و ایرانی است که اشتراک زندگانی نیاکان ایشان را در ما حول پامیر و هندوکش ثابت می‌سازد و بقایای السنه هندی و ایرانی در دره‌های این سلسله کوه عظیم تا امروز، مؤید این نظریه است. همان‌طور که مبحث جغرافیایی اوستا «فرگاد اول و نندیداد» نقطه به نقطه در خاک‌های ما حول هندوکش تطبیق می‌شود، در ادب سانسکریت ویدی هم از کوه‌ها و رودخانه‌های افغانستان شرقی و جنوبی تذکراتی به عمل آمده [است]. این تذکرات در ادب دو زبان که خود آن‌ها به هم شباهت‌های زیادی دارند ظاهر می‌سازد که مبدأ مشترک آن‌ها کجاست. بقایای لهجه‌های متعدد خانواده‌السنه هند و ایرانی در افغانستان و به‌طور مثال وجود دو لهجه متقابل در دو دهکده مجاور یکدیگر در بدخشان قوی‌ترین دلیلی محسوب می‌شود.

افغانستان، نیمه شرقی فلات آریان، همان‌طور که مبداء انشعاب قبایل آریایی هند و ایرانی بود، مبداء انشعاب خانواده‌السنه هند و ایرانی نیز می‌باشد و هندی مشترک یعنی سانسکریت ویدی و ایرانی مشترک یعنی زبان اوستایی یا زند، هر دو را دیده و هنوز از بقایای آن‌ها در حدود بیست لهجه در دره‌های کوه‌های این سرزمین باقی مانده است. که این هم به جای خود یکی از علایم انشعاب قبایل آریایی از خاک‌های این مملکت به هند و ایران می‌باشد.

بعضی از این لهجه‌ها مثل «دسته غلچه» یا زبان‌های پامیر و «ارمری» و «پراچی» جزو شاخه شرقی خانواده ایرانی می‌باشد و برخی مانند السنه نورستانی، پشه‌ای، کاتی، وایگلی، اخشون و خوار (khowar) و پرسون، به لهجه‌های هندی تعلق می‌گیرد و در جنوب هندوکش شرقی یک دسته لهجه‌های دیگری است که به نام «داردیک» (Dar dic) یا «پیشه چه» (Pisa cha) شهرت دارد و ممیزات هر دو خانواده هندی و ایرانی را دارا می‌باشد. لهجه‌های پامیر یا دسته غلچه، عبارت‌اند از: منجانی، اشکاشمی، زیبایی، واخی، شغتی، روشانی و غیره که در دوره‌های مختلف پامیر و هندوکش شمال شرقی تا هنوز باقیست. زبان‌های نورستانی مانند کاتی، وایگلی، اخشون و پرسون، در مقابل زبان‌های مذکور در دره‌های جنوبی هندوکش شرقی معمول است. ارمری، در دره لوگر، در برکی برک و در پشتونستان [ایالت سرحد شمال پاکستان] مرکزی در علاقه‌های خاک و زیری در نزدیکی «کانی گرام» باقی مانده [است]. پشه‌ای، از وایگل نورستان به طرف شرق تا گل بهار، دهن دره زیبای پنجشیر «۸۰ کیلومتری شمال کابل» حرف زده می‌شود و مرکز آن در ولایت مشرقی افغانستان، دره‌های کتر و لغمان است. مقصد از این تذکر این است که وقتی در ده هزار سال قبل، قبایل آریایی افغانستان و هند و ایران در دو طرف هندوکش زیست داشته و از این جا به دو طرف منشعب شده‌اند و

مبداء انشعاب السنه خانواده «هند و ایرانی» کوه های شمال شرقی افغانستان می باشد و قرار تذکرات اخیر آقای سعید نفیسی در طی بیانیه ای در کابل، قبایل نورستانی که در دره های جنوب شرقی افغانستان افتاده اند صاف ترین عنصر بقایای نژاد آریایی می باشند.

اینجا بیشتر از این به السنه خانواده هند و ایرانی کاری نداریم و موضوع خاص این مقاله ایجاب می کند تا نظر مجملی به السنه خانواده ایرانی افکنده شود. خانواده السنه ایرانی مانند خانواده هندی از خود مبداء مشترکی داشته که به ظاهر از آن اثری در میان نیست و اگر هم است زبان قدیمی ترین قسمت اوستا یعنی «گات ها» از آن نمایندگی می کند و محل نشو و نمای زبان گات ها را با قرابت خاصی که به سانسکریت ویدی دارد در سرزمین اوستایی در افغانستان تعیین کرده و می کنند. مبداء مشترک خانواده السنه ایرانی هر چه باشد زبان اوستایی که آن را معمولاً به نام «زند» هم یاد می کنند در قسمت شرق فلات آریان در افغانستان و زبان فرس قدیم در حصص غربی آن در خاک ایران، در فارس مرکزیت داشت و دانشمندان، این دو دسته را به نام دسته شرقی و جنوب غربی هم خوانده و به دسته اخیر اسم «پارسیک» هم گذاشته اند. پارسیک، یک دسته لهجه ها و زبان هایی را در بر می گیرد که قدیمی ترین شکل آن فرس قدیم هخامنشی و صورت متوسط آن پهلوی ساسانی است که در ایران در علاقه «پرسید» ظهور کرده اند. دسته شرقی هم لهجه ها و زبان هایی از خود دارد که قدیمی ترین نمونه برای آن زبان اوستایی یا زند است.

امروز در افغانستان به زبان دری و پشتو یکسان اهمیت داده می شود. زبان پشتو از نقطه نظر مراتب قدامت و صرف و نحو و قواعد زبان در مطالعات السنه آریایی مقام مهمی دارد. شبهه ای نیست که مبداء زبان پشتو به هند و اروپایی و هندو ایرانی تعلق می گیرد، ولی پایان تر از این زبان شناسی تا حال به صورت قطع مشخص نتوانسته است که پشتو جزء خانواده هندی می آید یا جزء خانواده ایرانی یا اصلاً شاخه تحول مستقلی است، میان السنه هند و آریایی و هند و ایرانی.

«داکتر فردریک میولر» نظریه داشت که پشتو جزء السنه ایرانی است. «داکتر ترومپ» معتقد بود که پشتو جزء السنه ایرانی نیست بلکه جزء خانواده هند و آریایی است، با این تفاوت که عضو حقیقی خانواده هندی نبوده بلکه شکل مستقلی دارد و مثال اولین تحولی است بین خانواده هند و آریایی و هند و ایرانی و به این لحاظ ممیزات هر دو خانواده را دارا می باشد ولی بیشتر به پراکریتهای یعنی خانواده هندی شباهت دارد. این نظریه از طرف جمعی از دانشمندان مثل «فن سپیگل»، «داکتر هورنل» و «دار مستر» قبول شد، ولی بعدتر دانشمند اخیر الذکر از این عقیده گذشته و پشتو را جزء دسته شرقی خانواده السنه ایرانی قرار داد و اظهار نمود که این زبان از «زند» یا از زبانی که شبیه به «زند» بود بر آمده [است]. این نظریه معقول است و چون «زند» یا زبان اوستایی در عصر زرتشت در افغانستان معمول بود، پشتو باید موازی با آن یا از خود آن برآمده و نشو و نما کرده باشد و قرابت آن به پراکریتهای هم

دلیل بر این است که عامل ارتباط میان خانواده السنه هندی و ایرانی بوده و این زبان به حیث یک نمونه نشان می دهد که روزی السنه هندی و ایرانی در خاک های افغانستان معمول بود و از این جا نشأت نموده و وجود لهجه هایی که بالا متذکر شدیم و برخی به یک خانواده و برخی به خانواده دیگر تعلق می گیرد ، این مفکوره را ثابت می سازد.

زبان پهلوی که تا چندی قبل آن را تنها منحصر به پهلوی ساسانی می دانستند، در اثر تحقیقات جدید شکل قدیمی تری هم پیدا کرده که آن را « پهلوی پارتی » [می دانند]. حتی صفت « پهلوی » را حالا منحصر به این زبان کرده و پهلوی ساسانی را « پارسیک » می خوانند. من حیث مبدأ ظهور و مبدأ نشو و نما هم این دو پهلوی را از هم سوا کرده اند و چون مهد پهلوی ساسانی در جنوب در علاقه « پرسید » بود آن را پهلوی جنوبی می نامند و پهلوی پارتی را که در شمال شرق یا در خراسان ظهور کرده است و آثار آن بار اول از « تور فان » پیدا شده است، پهلوی شمالی یا شمال شرقی هم گویند و مبداء ظهور آن سرزمین خراسان بود و از این جهت پهلوی پارتی که بنده آن را « پرتوی » می خوانم پیوستگی با زند یا زبان اوستایی باختری دارد، حال آن که پهلوی ساسانی لهجه ای از فرس قدیم است و به این طریق می بینم که یکی از این پهلوی ها در افغانستان و دیگری در ایران معمول و مروج بوده و پهلوی پارتی از شرق فلات به غرب با ساحة انبساط دولت پارتی پراکنده شده و به اساس عقیده استاد « کریستن سن » بر پهلوی ساسانی تأثیر زیاد وارد کرده است و بهترین نمونه ادب پهلوی پارتی « ایاتکار زریران » است که پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشت و موضوع این اثر حماسی منظوم، جنگ های گشتاسب شاه پادشاه بلخی و برادرش « زریر » و برادر زاده اش بسته واری و پسراخیرالذکر « سپندات » یا اسفندیار یا ارجاسپ خیونی ثورانی است، در آن طرف آمو دریا که بالاخره به غلبه دودمان شاهی بلخی خاتمه می یابد.

در مطالعات السنه در افغانستان موضوع زبان های اسکایی، تخاری، سغدی برای فهمیدن ظهور زبان دری بسیار مهم است.

از یکی دو قرن ق - م قبایل سیتی آریایی نژاد و به نام های « رزی یی » « پازیانی » ، « تخاری » ، « ساکارونی » و « یوچی » وارد افغانستان شدند و در عالم ادب عموماً زبان آن ها را به نام های اسکایی یا تخاری یاد می کنند. بقایای لهجه های اسکایی در پامیر موجود است. زبان تخاری که هستی آن در اثر مساعی پروفیسور « میه » و « سپیگل » روشن شده است، زبان قسمتی از قبایل « سیتی » منجمله کوشانی ها است که مقدم تر از ساسانی ها امپراتوری با عظمتی در افغانستان تشکیل دادند و مرکز آن ها در بگرام در ۸۰ کیلومتری شمال کابل بود. زبان ایشان را « آریایی شمالی » یا « ایرانی شرقی » هم خوانده اند. این زبان لهجه ای از هند و اروپایی می باشد، ولی جای تعجب این است که نه در خانواده « آریا » بلکه جزء دسته « سانتیم » در خانواده « ایطالوستیک » قرار می گیرد.

گمان غالب چنین می رود که در اثر اختلاط لهجه های زند به خصوص پرتوی یا پهلوی خراسانی و لهجه های اسکایی و تخاری، زبان سغدی در حوزه اکسوس «آمو دریا» به میان آمده و در سغدیان و باختر نشو و نما یافته است و از همین جهت بعضی از مؤلفین اسلامی آن را زبان بلخ و بخارا هم خوانده اند. این زبان به عقیده استاد « کریستن ستن» بعد از حوالی قرن دوم مسیحی برای چندین قرن زبان بین المللی آسیای مرکزی بوده [است]. بوداییان، مانویان، نسطوریان باختر و ماوراءالنهر در آن آثار زیاد نوشته اند تا این که مانی در قرن سوم مسیحی از رسم الخط سریانی، خط « سطر نجلی» را اختراع کرد و از این به بعد آثار زیاد به زبان سغدی نوشته شد.

وقت در زبان سغدی که در شمال افغانستان معمول بود برای مطالعه زبان دری که بعدها به فارسی شهرت یافته و تا امروز زبان مشترک افغانستان و ایران است اهمیت خاصی دارد. بعضی ها به این عقیده اند که زبان دری همان زبان سغدی است و برخی دیگر معتقداند که اصلاً در اثر آمیزش پرتوی یا پهلوی خراسانی و زبان سغدی و تأثیر دیگر لهجه های زند، زبان دری در باختر و تخارستان و ماوراءالنهر به میان آمد. زبان دری را من حیث لغت دو نوع معنی می کنند یکی به اساس کلمه « در » آن را زبان دربار می خوانند و دیگر آن را منسوب به « دره » کرده و زبان کهستانی می شمارند و صفت کبک دری به اعتبار خوشخوانی در مورد کبک کهستانی استعمال می شود.

برهان قاطع دری را زبان بلخ و بخارا و مرو و بدخشان می داند و هیچ شبهه ای نیست که پرورشگاه اولیه این زبان در حصص شمالی افغانستان از پامیر تا هریرود را در بر می گرفت و در ماوراءالنهر هم رواج داشت. بعضی ها تصور کرده اند که زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی حال آن که یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن پیش از ظهور زبان عربی در افغانستان تشکل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن پهلوی ساسانی به میان آمده باشد بلکه پهلوی و دری دو زبانی است که موازی هم یکی در ایران و دیگری در افغانستان به میان آمده و نشو و نما کرد و به زمان های معین یکی از آن طرف، این طرف و دیگری از این طرف، آن طرف پراکنده شده است و عامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان، علاوه بر قرابت خانوادگی از راه یرثوی خراسانی، معاصر بودن و انتشار آنها به ساحه های نشو و نمای یکدیگر است.

شبهه ای نیست که پارچه های منظوم و منثوری که عجالتاً در زبان دری در دست است از نقطه نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمی کند. ولی اگر همین آثار را با کتب معاصر آن به زبان پهلوی مقایسه کنید آنگاه سلاست و پختگی و روانی دری بر پهلوی آشکارا می شود و این محکم ترین دلیلی است که زبان دری یکدفعه بدون سابقه، معاصر صفاری ها و سامانی ها به میان نیامده بلکه چندین قرن سابقه داشته که متأسفانه تعیین آن به صورت یقین عجالتاً مشکل است ولی این قدر می دانیم که قدیمی

ترین پارچه های نظم و نثر دری که عجاتاً در دست است در شرق فلات یا در افغانستان یا در ماوراءالنهر به میان آمده و زبان دری در خاک های زیبای ماحول هندوکش نضج و قوام گرفته و قدیمی ترین آثار و شواهدی که در دست است، محصول قریحه و دانش شعرا و نویسندگان افغانستان است که همگان از نام های ارجمند و آثار جاوید ایشان اطلاع دارند. زبان دری تا جایی که شواهد نشان می دهد بعد از قرن ۴ هجری در خاک های ایران کنونی منتشر شده است و اگر در عصر ساسانی بنا بر بعضی عقاید مروج بوده باشد منحصر به دربار و تشریفات بوده و در عالم ادب و فرهنگ از آن کار گرفته نمی شد، زیرا زبان علم و ادب ایران پهلوی بود و به زبان طبری هم می نوشتند و پهلوی تا زمان استیلای مغول در حصص غربی ایران کم و بیش باقی بود.

زبان دری بعد از طی دوره نضج و قوام ادبی خویش در چهار قرن اول هجری در افغانستان به طرف غرب انتشار یافته و زبان پهلوی را به نقاط غربی ایران عقب زد و جای آن را اشغال کرد و به اصطلاح مرحوم ملک الشعرا بهار « بعد از تسلط دولت سلجوقی بر عراقین این معنی قوت یافت » یعنی زبان دری کمال انبساط یافت.

زبان پشتو

شبهه ای نیست که امروز در افغانستان به زبان پشتو که زبان دیگر ملی ما است اهمیت زیاد می دهیم و در نقاطی که اکثریت به زبان پشتو حرف می زنند، محصلین به این زبان تحصیل می کنند. اهمیت زبان پشتو را از نقطه نظر مراتب قدامت و صرف و نحو زبان بیشتر متذکر شدم.

چون از باشندگان افغانستان چندین میلیون به این زبان صحبت می کنند و میلیون های دیگر در ماورای خط تحمیلی دیورند در کشور پشتونستان^۱ افتاده اند. وزرات معارف افغانستان و انجمن زبان پشتو که ما آن را « پشتو تولنه » می خوانیم در راه انبساط این زبان که مزایای زیاد روح ملیت ما در آن نهفته است جد و جهد کرده و می کنند. اصلاً زبان پشتو را همه باشندگان افغانستان کم و بیش می دانند [؟؟] ولی در زمینه های علمی و ادبی و فرهنگی کمتر سهم داشت و سعی وزارت معارف و ریاست مستقل مطبوعات این است تا این زبان ملی ما هم بیشتر دارای ذخایر ادبی و علمی و فرهنگی شود و از این راه هم ساحة معارف در افغانستان انکشاف کند و هم سوییۀ علمی بلندتر برود. زبان فارسی یا دری که مرکز ظهور و نشو و نمای آن افغانستان بوده و سهم ما در افتخارات ادبی و علمی آن خیلی زیاد است کماکان به جا و به مقام خود باقی است و رابطه ادبی و فرهنگی ما و ایران را من حیث اشتراک زبان نگاه داشته و نگاه خواهد داشت.

^۱ . کشوری بنام پشتونستان وجود ندارد. مورخان افغان و از جمله آقای کهزاد، ایالت سرحد شمالی پاکستان کنونی را « پشتونستان » نام گذاری کرده و آن را به دلخواه خود کشور خوانده اند. این مسأله بر می گردد به اختلاف دولت های سابق افغانستان با پاکستان بر سر قضیه پشتون های پاکستان که افغانستان آن ها را متعلق به خود دانسته و خواستار حق خود ارادیت آن ها می باشد. (مصباح زاده)

نتیجه

این سیر مختصر تحلیلی که تا این جا در سوابق ده هزار ساله تاریخ و ادب و فرهنگ به عمل آمد و دامنه آن را همان طوری که می خواستم به علت حرکت از تهران ادامه داده نمی توانم، نشان می دهد که افغانی و ایرانی از اصل مبتلا نژاد تا امروز چه افتخارات مشترک داشته و دارند، افغانی و ایرانی از یک نژاد هستند و فرهنگ ایشان از یک منبع نور الهام گرفته اند. ما دوره های مشترک تاریخ و دوره های غیر مشترک تاریخ در ادوار پیش از اسلام و بعد از اسلام داشته و داریم. بزرگان فرهنگی و ادبی آن هایی که در افغانستان ظهور کرده اند یا در ایران همه علی السویه رهنمایان فکری ما بوده و هستند و در این موارد و در میان یاران ما و شما نباشد، در هیچ خانه افغانی نیست که جلدی از دیوان حافظ و سعدی نباشد. نویسندگان افغانستان و ایران در تعمیم این نظریه عهده بزرگ و باریکی بر دوش دارند. بنده در این زمینه گفتنی های زیاد دارم ولی متأسفانه به واسطه تنگی وقت نمی توانم وارد شوم.

افغانستان و ایران، افغانی و ایرانی بعد از چندین هزار سال زندگانی در دو گوشه فلات آریا نشین، اینک زندگانی معاصر خود را در هیاهوی نیمه اول قرن ۲۰ طی می کنند. در این ۵۰ سال و ۴۰ سال و ۳۰ سال اخیر هم وقایعی در تاریخ دو ملت و دو مملکت واقع شده که بین خود بی شباهت نیست. این هر دو ملت مورد ظلم و اجحاف دستگاه استعمار انگلیس قرار گرفته.

افغانی با آن روح شهامت و غرور ملی که دارد در صد سال اخیر مشقت های سختی به دهان اهریمنان استعمار جو حواله کرده، چنان مشتی که نظیر آن را تاریخ استعمار بریتانیا به یاد ندارد. دام افسون استعمار همان طور که به ایران گسترانیده شد به افغانستان هم شبکه های خود را دوانید و در ۵۰ سال قبل دو معاهده یکی بر ایران و دیگری بر افغانستان تحمیل شد. در عصر ناصرالدین شاه، « داری» معاهده تحمیلی خویش را بر گردن ایران نهاد و در نیم قرن، خون حیاتی ایران را مکیدند و در دوره سلطنت امیر عبدالرحمان خان، « دیورند» معاهده سرحدی را بر افغانستان تحمیل نمود. این خط مصنوعی و شوم که محض به مفاد استعمار روی خانواده ها و قبایل ما کشیده شده، هفت میلیون برادران ما را از ما جدا کرده و این هر دو معاهده تحمیلی هر دو مملکت را در مضیقه حیاتی افکنده است. همان طور که متأسفانه نقطه نظر ایران را در مسأله ملی ساختن نفت، سیاست مداران انگلیس نمی خواهند بفهمند، نقطه نظر افغانستان را هم کاخ نشینان لندن در مسأله آزادی و استقلال پشتونستان نمی خواهند بفهمند و گرنه در اصل اساس فهمیدن هر دو مسأله بسیار سهل و بسیط است، اما چون دستگاه استعمار کور است و یا خود را به کوری می زند حقایق را نمی بیند. شرقی ها باید بمیرند، باید لگدمال جور و ستم باشند تا ایشان راحت و آسوده زندگی کنند.

افغانستان به هیچ وجه من الوجوه چشمی به خاک پشتونستان ندوخته و با این که آن سرزمین از دوره های قدیم و متوسط و جدید جزء افغانستان بوده و بهترین عنصر افغانی ما در آن کوه ها زندگانی دارند، ابدأ به فکر الحاق آن نبوده و نیستیم و صدها و هزاران مرتبه این نظریه ثابت را مشهود ساخته ایم. ما می دانیم و خوب می دانیم که عصر استعمار و برده سازی بحمدالله گذشته و دیگر انشاءالله پس آمدنی نیست.

ما طبق اعلامیه حقوق بشر و قرار منویات منشور اقیانوس « اطللس » و به اساس مفکوره یونو می خواهیم که هر کتله و قومی سرنوشت خودش را به اداره و نظریه خاص خودش تعیین بتواند. لذا، منظور نظر ملت و دولت افغانستان این است تا به پشتون های پشتونستان که تعداد آن ها به هفت میلیون می رسد آزادی و استقلال داده شود، آزادی و استقلال فکری در تعیین سرنوشت خودشان داده شود. غلامی و برده سازی خلاف مقررات اسلامی و بین المللی است، به خصوص ملت افغان ملتی که آزادی عین فطرت اوست به غلامی تن نداده و نخواهد داد. سرزمین آزاد پشتونستان را که در صد سال سلطه خود بریتانیا عظمی اسیر ساخته نتوانست، قدرت دیگری غلام ساخته نمی تواند و همین الآن پرچم های آزادی آن ها به دست خودشان در کوه های بلند تیرا و در قله های شامخ سفید کوه و سلسله کوه سلیمان بلند است. افغانستان و ایران همان طور که در روزگاران باستان در مکتب مجادله روشنی و تاریکی درس گرفته و به کمک یزدان پاک بر اهریمنان غالب بوده، در آینده هم حتماً مظفر و پیروزمند خواهند بود. ما طرفداران روشنی بودیم و هستیم و بر علیه ظلمت و تاریکی، ظلمت و تاریکی های استعمار مجادله خواهیم کرد و یقین کامل دارم که با راهنمایی های پادشاهان منور و محبوب خود اعلی حضرت همایون المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه و اعلی حضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی، ملت افغانستان و ملت ایران به آرزوهای ملی خود حتماً خواهند رسید. « انشاءالله تعالی »

پایان